



مرتضی امین الرعایبی

### بهترین هدیه به بچه‌های زلزله زده

زلزله، شب سرد کرمانشاه را تلخ کرد. خانواده‌های کرمانشاهی عزیزان زیادی را از دست دادند و هر جای شهر که نگاه می‌کردی، غم و اندوه در چهره اهالی موج می‌زد. روزهای نخست که در سرپل ذهاب و منطقه خانه‌های مسکن مهر بودم، عروسک‌های زیر آوار توجهم را جلب کرد. یک چشمم به عروسک‌های خاکی و شکسته زیر سنگ و آجر بود و یک چشمم به کودکانی که از عروسک‌هایشان دور شده بودند. عروسک‌هایی که همدم بچه‌ها بودند و در آن هیاهوی روزهای نخست زلزله کسی به فکر آنها نبود. عکس‌هایی از عروسک‌های زیر آوار مانده گرفتم و در فضای مجازی به اشتراک گذاشتم. طولی نکشید که مبالغ زیادی جمع‌آوری شد. عروسک‌ها و اسباب‌بازی‌های زیادی خریدم و این بار همراه یادوربینم برایشان عروسک آوردم. وقتی سراغ چادرها رفتم و عروسک‌ها را میان بچه‌ها توزیع می‌کردم انگار آنها بهترین هدیه ممکن را می‌گرفتند. دوباره خنده به لبشان بر می‌گشت و آنها بودند که خنده را به پدر و مادرشان هدیه می‌دادند. در کنار همین تصاویر زیبا اما هنوز خانه‌های ویران به چشم می‌آمد. کمی آنسوتر در جاده‌ای که به مسکن مهر می‌رسید، کمک‌های مردمی به وسیله کامیون‌ها به منطقه رسیده بود و خودروهایی امدادی هلال احمر نیز در رفت‌وآمد بودند. چادرها، خانه‌های ویران و جریان زندگی در جاده‌منتهدی به مسکن مهر برایم قاب‌ماندگاری شد از زلزله کرمانشاه.



مهدی قاسمی

### شهر پهلوان‌ها

روز اول، هنوز چشم‌ها بهت زده و نابالورانه به آوار خانه‌ها خیره مانده بود. هر جا که نگاه می‌کردیم، خانه‌های ویران شده بود. چند ساعتی از زلزله می‌گذشت که به ساختمان‌های مسکن مهر سرپل ذهاب رسیدیم. نیروهای امدادی هلال احمر، ارتش و... در محل حاضر بودند و کار امدادسانی به زلزله‌زده‌ها در جریان بود. کمی دورتر از آخرین خانه فروریخته کوچه، یک خودروی امدادی، اولین محموله‌های بطری آب را به زلزله‌زدگان رساند. مردم تشنه بودند. گلوهای که بعد از چند ساعت سکوت بهت‌آور، حالا تاله و فغان سر می‌دادند، باید تشنگی‌شان فرو می‌نشست. خودروی امدادی که رسید، جوان‌ترها و آنهایی که از گزند آوار در امان مانده بودند، برای گرفتن بطری‌های آب سراغ خودروی امدادی رفتند. کمی دورتر از جمعیت نگاهم به پیرمرد و پیرزنی افتاد که توان بلند شدن نداشتند. انگار جوانی هم برای آنها نمانده بود. همین‌طور به جمعیتی که برای گرفتن آب هجوم برده بودند، خیره نگاه می‌کردند. بچه‌ها و کودکانی هم بودند که رد اشک روی صورت‌های سرمازده‌شان خشک شده بود، اما گرفتن بطری آب کار آنها نبود. زلزله خانه‌ها را خراب و شهر را به ویرانه‌ای تبدیل کرد اما کرمانشاه هنوز شهر پهلوان‌ها بود. چند جوان تنومند بطری‌های آبی را که به زحمت گرفته بودند، میان کودکان و سالمندان محله بردند.



مجید اسکندری پور

### آن لایبی مادرانه

جزو اولین گروه‌هایی بودیم که برای اطلاع‌رسانی و ثبت تصاویر زلزله به سرپل ذهاب رسیدیم. من و جمع دیگری از عکاسان و خبرنگاران حوالی ظهر به ساختمان‌های مسکن مهر رسیدیم. هنوز تیم‌های امدادی مشغول ردگیری و خارج کردن افرادی بودند که احتمال می‌رفت زیر آوار گرفتار شده باشند. در یکی از ساختمان‌ها، تیم امدادی به پیکری جان‌مردی رسیدند که نیم تنه‌اش از زیر سقف فروریخته بیرون بود. کمی آن سوتر پیکری جان‌همسرش هم زیر آوار خانه مانده بود. لحظات بسیار سخت و دردناکی بود. زوج جوانی که تازه زندگی مشترکشان را با هزاران امید و آرزو شروع کرده بودند، اما حالا سقف خانه روی سرشان آوار شده بود. مادر مرد جوان، برادر و تمام اعضای خانواده‌اش شاهد آن صحنه‌ها بودند. شیون و ناله‌هایشان تمام کوچه‌ها و خیابان‌های اطراف را پر کرده بود. مادر به زبان کردی انگار برای پسرش لایبی می‌خواند. اشک‌ها و لایبی‌هایش همه حاضران را متأثر کرد. عکاسان و خبرنگاران هم تحت تأثیر قرار گرفته بودند و کسی نبود که از شیرزن کرد، چشم‌هایش خیس اشک نشده باشد.



### قاب عکس بی دیوار

وقتی به دشت ذهاب رسیدیم، آفتاب صبحگاهی روی ویرانه روستاهای اطراف می‌تابید. حتی از فاصله دور هم می‌شد رنج و اندوهی را دید که مثل غباری روی روستاهای حاشیه جاده نشست. خودروی هلال احمر که به روستای کویبک حسن رسید، امدادگران هلال احمر و نیروهای مردمی بی‌وقفه در حال تکاپو بودند. چشم‌ها از گریه سرخ و دل‌ها عازادار عزیزی بود که چند ساعتی از پرواز ابدی‌شان می‌گذشت. به هر سو که نگاه می‌کردند خانه‌های خراب شده بود. زنی، مردی، کودکی جان داده و شیون و ناله تمام روستا را فرا گرفته بود. در میان آوار خانه‌ها به چهار دیواری خانه‌های رسیدم که جز تکه‌ای از سقف و دیوارهای نصف و نیمه چیزی از آن نمانده بود. اهالی در گوشه‌های که روزی حیاط خانه بود جمع شده بودند. نزدیک تر رفتم و از حال‌شان جويا شدم. ۳ نفر از اهالی خانه زیر آوار مانده بودند. مرد میانسال که انگار پدر خانواده بود گفت نزدیک سقف نیمه فروریخته خانه نشوم، نگرانی در چشم‌هایش موج می‌زد حتی برای کسی که نمی‌شناخت. غم از دست دادن ۳ عزیز در همین چند ساعت پیرش کرده بود. در میان آوار خانه چشمم به قاب عکسی افتاد. قابی که همین دیشب روی دیوار خانه بود. یک قاب عکس بی‌دیوار که حالا گردوغبار رویش نشسته و در میان سنگ و آجر خانه قرار داشت. قاب عکس اما تصویر ۳ نفر از اهالی خانه را در یک مراسم عروسی محلی نشان می‌داد. بالباس‌های رنگارنگ و سنتی و لبخندی که روزی روی دیوار خانه قاب شده بود. عکس را که ثبت کردم، بی‌هوا نگاهم به دیوارهای خانه افتاد. دیوارهای فروریخته‌ای که روزی ساخته می‌شود تا نگهدار قاب عکس قدیمی خانه باشد.



احمد بلیاسی

